

# مدخل

چندی است که ترجمه و چاپ کتاب های روان شناسی و تربیتی- به ویژه کتاب های آمریکایی- در ایران رونق یافته است- به ظاهر امر خیری است و جای حرفی ندارد. در این بحث روشن می کنم نیروها و پول ها چه بیهوده بر سر این کتاب ها صرف شده و فایده ای برای فرهنگ ایران نداشته است.

صدی نود کتاب های ترجمه شده کتاب های مربیان آمریکایی است و این ها خود کتابشان را برای مردم محیط خود نوشته اند و تجربه های تربیتی شان را هم روی همان دانش آموزان و بچه های محیط خود کرده اند. در مدرسه های مجهز با شاگردانی که دست کم روزانه یک وعده غذای کامل می خورند و پدر و مادرشان دست کم به یکی از روزنامه ها و مجله های فراوان سرزمین شان مشترک هستند. و هرگز این امر- مثلاً برای مدرسه ی ده من و امثال آن- بزرگ ترین مشکل مدرسه نیست که سقف کلاس ها چکه بکند و اداره حاضر نباشد خرج کاهگل را به گردن گیرد. چرا که ساختمان مدرسه ملک اداره نباشد و اهالی خود ساخته باشند و واگذار کرده باشند و چهار سال باشد که ریش سفیدها و کدخدا به اداره رفت و آمد بکنند تا آن جا را به اداره تحویل بدهند و اداره خود را مسئول قانونی حفظ ساختمان مدرسه بداند و «مطابق مقررات مربوطه» آن جا را تعمیر کند.

لای هر یک از این کتاب ها را باز کنید این جمله را- که برای من از زیادی تکرار صورت مسخره و تنفرآوری پیدا کرده- خواهید خواند که بر اثر مشاهداتی که روی فلان قدر دانش آموز به عمل آمده معلوم شده که فلان و بهمان. یا که: فلان عالم عالی مقام بهمان جایی با تجربیات عمیق خود ثابت کرده است که با ستار و بی ستار. اغلب معلوم نیست این مشاهدات و تجربیان در کجا بوده و به چه نحو. بعضی وقت ها هم می نویسند که مثلاً در فلان مدرسه ی نمونه ی بهمان شهر ایالات متحده.

مثالش را از کتاب «کودکان دیرآموز» می آورم. کتاب مال یک عالم عالی مقام آمریکایی است به نام «فدرستون» و ترجمه ی «مشفق همدانی» از انتشارات «صفی علی شاه» و مطابق معمول روز با همکاری مؤسسه ی فرانکلین. به جاست یادآوری کنم که بیشتر کتاب های تربیتی فارسی را همین مؤسسه به ارمغان آورده است.

باری، در کتاب «کودکان دیرآموز» چنین نوشته شده:

...باید این نکته را تذکر داد که در آزمایش نامبرده دانش آموزان اعم از تندآموز و دیرآموز از یک محیط تربیتی سالم بهره مند گردیده بودند و سیستم تربیتی آنان مبنی بر پرورش شخصیت های نیک بوده و هر دو گروه تقریباً خوب بار آمده بودند. (ص ۱۰)

غیر از چند مدرسه در پایتخت و دو سه تایی هم در شهرستان های بزرگ کدام محیط تربیتی سالم را داریم که می خواهیم نتیجه ی به دست آمده از محیط های تربیتی سالم دیگران را در آن جا هم به دست آوریم و محتاج چنین ترجمه هایی می شویم؟

هنوز خیلی از مدرسه های ایران دو سره کار می کنند و ما نمی توانیم محل کافی برای بچه های مدرسه رو تهیه کنیم. در شهرستان تبریز کم کلاسی می توان یافت که کمتر از چهل شاگرد داشته باشد. چه بسیار هم داریم کلاس های پنجاه و شصت نفری. در تمام روستاها یک معلم برای چند کلاس درس می دهد؛ و بخش نامه هم داریم که اگر مدرسه کمتر از پنجاه شاگرد داشته باشد، نمی توان بیشتر از دو آموزگار به آن جا روانه کرد، اگر چه تا کلاس ششم در آن جا درس خوانده شود. (آیین نامه ی دبستان ها- تیرماه ۴۳ - ماده ی ۲- بند ب- تبصره ی ۳)

با این وصف آیا می توان کتاب های مربیان آمریکایی را به عنوان سرمشق مدرسه ها و معلمان و مربیان ایرانی ترجمه کرد و پا را فراتر هم گذاشت و آن ها را جزو برنامه ی درسی کلاس های تربیت معلم کرد؟ آیا عاقلانه است کتابی را که نتیجه ی تجربیات یک مربی خارجی است، ترجمه کنیم و کتاب راهنمای معلم «پوروس» بکنیم که شیشه ی پنجره ی کلاسش- پارسال زمستان که من دیدم- از نایلون شیر خشک اهدایی بنگاه «کاره» است معلم روستای «ساری قیه»- در نزدیکی مراغه- از پیشنهادهای این کتاب چه طرفی خواهد بریست که در تمام روستا دو سه پنجره بیشتر نتوانی بیابی و...

نخستین بار در دانش سرای مقدماتی تبریز با این کتاب ها آشنا شدم. آن جا عقاید «جان دیونی» آمریکایی را به منزله ی وحی منزل جلوه گر می کردند و بی چون و چرا پذیرفته می شد. «آموزشگاه فردا»یی که وی در کتابش طراحی کرده بود، برای من و همکلاس هایم سرمشق داده می شد. ایجاد کلاس آزاد و محیط شاد و آرامش بخش برای ما توصیه می کردند. درست آنسان که به علی گفت مادرش روزی. (در حاشیه عرض کنم که در عین حال در همان

دانش سرای مقدماتی زلف گذاشتن و سبیل گذاشتن و کراوات زدن گناه کبیره بود و آقای ناظم حق داشتند ما را که فردا بایستی معلم می شدیم زیر سیلی و نگد بیندازند و اگر پا داد و چوب و ترکه ی هم بزنند. یادم هست، هشت نه سال پیش بود.)

در آن جا هیچ حرفی در میان نبود از این که ما را به روستایی خواهند فرستاد که در یک اتاق برای سه کلاس و چهار کلاس و پنجاه شصت شاگرد درس بگوییم. من خودم را بگویم: از دانش سرا که درآمدم و به روستا رفتم یک باره دریافتم که تمام تعلیمات مربیان دانش سرا کشک بوده. همه اش را به باد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم برای خودت فوت و فن معلمی را پیدا کنم و چنین نیز شد.

آن هایی که کتاب های دانش سرایی مرا نوشته بودند و آن هایی که چنان کتاب هایی را تدریس می کردند، خبری از محیط کار من نداشتند. گویی می خواستند مرا برای معلمی در بهترین و مجهزترین مدرسه های دنیا و یا دست کم تهران تربیت کنند.

برای من از «فلانل بورد»، تخته سیاه لولادار تاشو و متغیر، مقدار اکسیژن لازم برای هر شاگرد در ساعت و اندازه گیری قد و وزن بچه ها با وزن سنج و قد سنج داد سخن داده بودند؛ و هرگز نگفته بودند که اگر برف سنگین آذربایجان ارتباط روستا را با خارج قطع کرد و نفت درده پیدا نشد و خودت مریض و بی دوا و درمان افتادی و ماندی چکار باید بکنی. مرا گول زده بودند. این بود که وقتی به روستا رسیدم چنان شد که گویی در خوابی شیرین ناگهان دچار کابوس شده ام.

در صدی نود و نه مدرسه های ایران مسأله هایی از آن گونه که در ترجمه ی کتاب های آمریکایی می خوانیم، مطرح نیست. در کتاب نام برده چنین آمده:

برای کسانی که از لحاظ دیدن یا شنیدن نواقصی دارند باید در مورد لزوم در تهیه ی عینک و سمعک مناسب اقدام کرد و هرگاه از لحاظ سلامتی مزاج و قوای جسمانی نقصی داشته باشند باید بی درنگ به رفع این نقیصه مبادرت ورزید. یک آموزگار دقیق و دل سوز باید به این نکته توجه کند که آیا وزن کودک نسبت به سنش خارج از معمول نیست؟ آیا چاقی یا لاغری او زننده است؟ (ص ۲۷)

آموزگاری که در محیط هایی مثل محیط کار من درس می دهند- و اغلب محیط ها نیز چنین اند یا بدتر از این- می دانند که این حرف آقای «فدرستون» آمریکایی چه اندازه مسخره و خنده دار است در برابر مشکلات آن ها. کسی هم نیست که به این مشکلات بپردازد. شاید برای خوانندگان بی اهمیت و اغراق جلوه کند، ولی حقیقت است که زمستان گذشته برای من و شاگردانم این بزرگ ترین مسأله بود که گچ نوشتن شن و خاک داشت و تخته سیاه را می خراشید، به علاوه تخته سیاه رنگ و رو رفته بود و خوب بود تخته سفیدش بنامیم. اداره هم نمی توانست آن را رنگ سیاه بزند. چرا که اعتبار خاص این نوع کارها اوایل سال ته کشیده بود. وضع کلاس طوری بود که نوله ی بخاری درست وسط تخته سیاه قرار می گرفت و چاره ای هم نبود.

مسأله این است که بچه ی روستایی سینما، تئاتر، روزنامه، مجله، مأمور راهنمایی، کارت تبریک، صندوق پست، اتوبوس و تاکسی، غذا با قاشق و

چنگال و کارد خوردن، سوسیسی، بیس بال، پیک نیک و حتی بازی فوتبال و ... ندیده و نشینده و در کتاب های درسی به اسم شان بر می خورد و چیزی نمی فهمد و با دهان باز به روی معلم نگاه می کند. حالا اگر معلم صاحب کمی هوش و فراست باشد در می یابد که شاگرد چه مرگش است و به هر نحو شده شیرفهمش می کند. اگر هم از آن گروه عظیم معلم های «از سواد پیاده» و «ای بابا ولش کن» باشد که قضیه روشن است.

در کتاب نامبرده از چاقی و لاغری غیر عادی یا زیاد وزنی «زننده» صحبت می شود. و من همیشه نگران اینم که آیا شاگردم که در سوز سرما از فلان ده که مدرسه ندارد پا کشان آمده به مدرسه ی من، صبحانه یک تکه نان و پنیر خورده یا نه. خیلی هم دیده ام که شاگردم وسط درس به زمین خورده و بعد معلوم شده که شب پیش شام نخورده و صبحانه هم نخورده، قوت غالب خانه اش هم آش و شله ی بلغور است. کتاب فلام آقا چه دردی از من و شاگردم را دوا می کند؟ چیزی به نظرتان نمی رسد؟ به «ایشان» چه. «ایشان» فقط وظیفه دارند کتاب بیرون بدهند. هر چه می خواهد باشد.

مترجم کتاب نامبرده به تبخیر چنین نوشته:

یکی از بزرگ ترین افتخارات او (یعنی مترجم خودش) آن است که برای نخستین بار ایرانیان را با «جان دیوئی» مربی بزرگ آمریکایی و آثار گران بهای او... آشنا ساخت.

مقدمه ی مترجم

به نظر حقیر این کار گذشته از این که افتخار نیست، یک نوع بیهوده کاری هم هست وقتی برای محیطی چنین و چنان ترجمه می شود. صادقانه عقیده

دارم: اگر آقای مترجم محترم به جای ترجمه این همه کتاب های آمریکایی می رفتند و چند ماهی در یکی از شهرستان ها- حالا دهکده را نگفتم که محقق استراحتی هم لازم دارد آخر برادر- می ماندند و با معلمان و شاگردان آن جا می نشستند و برمی خاستند و نتیجه ی نشست و برخاستشان را می نوشتند و جیزه ای پنجاه شصت صفحه ای چاپ می زدند، مفیدتر و بهتر می باشد، یا دست کم کتابی ترجمه می کردند و از ولایتی مثل ترکیه، پاکستان و افغانستان- که همانندمان هستند و می شود گفت که دردهای مشترکی داریم و می توانیم زبان یکدیگر را زودتر بفهمیم و همسایه و آشنای دیرینیم.

درد این جاست که ما مسأله ها و مشکل های تربیتی و فرهنگی خود را فراموش می کنیم، یا از آن ها بی خبریم، و یا ندیده شان می گیریم و می رویم پی مشکلاتی که تنها برای محیط های تربیتی بی نقص و مترقی «مشکلات» است و لازم و ضروری نیست که برای ما مطرح شود. ما کارهای ضروری تر و مشکلات چشم گیرتری داریم و به آن ها نمی توانیم برسیم. به این نوع مشکلات می پردازیم.

درد دیگر این جاست که مریبان و روان شناسان خودمان هم مکتب ندیده ملا شده اند و در نتیجه ی تألیف هایشان می شود نسخه مسخ شده ی کتاب های مریبان و روان شناسان بیگانه، به ویژه آمریکا. بی شناختن ایران و ایرانی و بچه اش و محیط اش برایش کتاب می نویسند. چند کتاب بیگانه را دور و بر خود جمع می کنند و از هر کدام چند صفحه ای و پار سنگی و سر پشمی از درس های دانشگاهی و می کنند کتابی به مثل روان شناسی دختر یا پسر یا یک زهرمار دیگر. چه در تهران و چه در شهرستان ها. مسائل تربیتی و روان شناسی چیزی نیست که در تمام محیط ها یکسان باشد و نتیجه های به

دست آمده در یک محیط و از کودکان مشخص صادق در محیط دیگر باشد. اگر کسی می خواهد کتابی در روان شناسی کودک برای معلمان و مربیان ایرانی بنویسد و باید کتابش بر اساس مطالعه ی کودک ایرانی- از پایتخت نشین گرفته تا روستازاده- باشد و استفاده از کتاب های خارجی در درجه ی دوم اهمیت قرار بگیرد. وگرنه کتابش مشتبی «پندیات» خواهد بود. چنان که کتاب های موجود هست.

ترجمه ی این گونه تألیف ها زاید هم نباشد، در درجه ی سوم اهمیت است. آن هم برای این که از مسائل تربیتی محیط های دیگر هم با خبر شویم. نه برای این که آن ها را سرمشق و کتاب درسی بکنیم و پا از آن ها فراتر نگذاریم. تألیف های تمام مؤلفان تربیتی خودی نشان می دهد که آقایان و خانم ها همه چیزشان را مدیون مربیان بیگانه اند. و چه اصراری هم دارند که آن ها را نظر خود هم بدانند و به خورد معلمان بیچاره بدهند و کلی هم از آن ها طلبکار باشند و منت سرشان بگذارند. هیچ کدام را این یاری و ابتکار نیست که سیر در روستاها و محیط های مختلف تربیتی دور و برش بکند و یک کتاب تربیتی خاص ایران در یک موضوع به خصوص تألیف کند. دل خوش کرده اند به این که کتاب های خارجی می خوانند و برای اصطلاح های تربیتی و روان شناسی معادل فارسی پیدا می کنند و در تألیف و ترجمه هایشان می گنجانند و- ناچار- تاج گلی- بر سر مبارک معلم ایرانی می زنند. در کتاب هایشان از معلم هزار انتظار دارند و همه هم همراه با یک «باید» که کوچک ترین آن هزار باید و تکلیف همیشه این است که باید مواظب بود که روشنایی به اندازه ی کافی به اتاق وارد شود و فضای کلاس هوای

کافی برای تنفس شاگردان داشته باشد، و مراعات سلامت جسمی و روحی و زیاد وزنی و کم وزنی غیرعادی و زنده ی کودک را هم کرد.

در جایی که یک نقشه ی جغرافیایی و کره ی جغرافیایی حکم کیمیا دارد، با کدام وسیله معلم باید «زیاد وزنی و کم وزنی غیرعادی و زنده ی» پنجاه شصت نفر شاگرد را اندازه بگیرد؟

این نسخه برداران کتاب های خارجی همیشه غافلند که این پندهای صد تا یک فاز به معلمی داده می شود که خطش ندمیده رفته به یک کوره ده و برای نخستین بار از پدر و مادرش دور افتاده و باید که رختش را خودش بشوید، غذایش را خودش بپزد و شش ماه به شش ماه قاچاقی بیاید شهر که حمام برود. چرا که ده حمام ندارد و روستائیان خود یا شستشو نمی کنند و یا تو طویله آب گرم می کنند و تن را خیس و خشک می کنند و ادای حمام رفتن در می آورند. تازه جوانک را فقر پدر به آموزگاری کشانده و خود هیچ گونه علاقه به مسائل تربیتی و آموزشی ندارد، و باید هم که خرج خانواده را عهده دار شود و تا شش ماه پس از استخدام هم که پول مولی در کار نیست و اکنون هم که سر و کار تازه معلم ها با سازمان برنامه است، تا یک سال.

باید توی آتش بودن تا فهمیدن که سوختگان چه دردی دارند و کجایشان می سوزد و کباب می شود و بوی کز از کجایشان بر می خیزد. با «از دور دستی بر آتش داشتن» حال سوختگان را نمی شود فهمید. تمثیل حال و کار مؤلفان خودی است.

مشکل تربیتی و روان شناسی ایران این نیست که:

دیرآموز کیست و چه خصوصیتی دارد؟

(کتاب نامبرده. ص ۱)

و نیز:

مطالعاتی که درباره ی نیروی تطبیق دیرآموزان با اجتماع به عمل آمده است و آزمایش هایی که نظیر آزمایش با «طرح های شخصیتی مالر» صورت گرفته است نشان می دهد نیروی شخصیت زرنگ تران اندکی بهتر از نیروی شخصیت دیرآموزان و تبلان است لکن این تفاوت به هیچ روی جالب توجه نیست.

(کتاب نامبرده، ص ۹)

یا:

برای این که مطلبی را حفظ کنیم یا بهتر بفهمیم باید آن را چند بار دوره کنیم. زیرا هر بار که آن را مطالعه می کنیم نکات تازه ای برای ما روشن و پیدا می شوند که در نخستین مطالعه به آن ها متوجه نشده بودیم.

(روان شناسی یادگیری، چاپ دوم، ص ۲۴)

علی اکبر شعاری نژاد

می بینید چه حرف بکری گفته! این تکه ی آخری را می گویم. با این فارسی شکسته بسته و سخن «بکر» چه دستی گلی بر سر معلم ها خواهند زد؟ و آن تکه ی دومی. آن کدام معلم ایرانی است که نظریه ی آزمایش با «طرح های شخصیتی مالر» سودی برایش داشته باشد؟ این ها هیچ کدام نمی تواند مشکل تربیتی ایران باشد. مشکل تربیتی ایران مسأله ای نظیر مسأله ی زیر است که من طرح می کنم و تا کنون کسی به این فکر نیفتاده است:

ما که معلم جوان و بی تجربه را با دست خالی، با جیب خالی و با مغز خالی روانه ی روستاها می کنیم، هیچ فکر کرده ایم که ایشان وقت بیکاری شان را چگونه صرف خواهند کرد؟ آیا ممکن است قمارباز حرفه ای از آب در بیابند؟ چه وسیله ای داریم که جلو این را بگیریم؟ آیا ممکن است که ایشان در یک کوره ده برای اقتناع میل جنسی شان به خودشان یا بدتر به شاگردانشان یا باز بدتر به یکدیگر روی آورند؟ چرا نیاورند؟ آیا فکر کرده اید که ممکن است سرنوشت یک آموزگار جوان با دانش آموزی که آب و رنگی دارد دست خوش پست ترین کارها و غرض ورزی ها و کینه کشی ها شود؟ چه وسیله ای داریم که جلو این ها را بگیریم؟ چه اسلحه ای جز پند و موعظه ای چند در کف جوان ها گذاشته ایم و آن ها را از مدرسه و پشت میز در آورده ایم و پرت کرده ایم به اجتماع و روستاهای بی راه و وسیله؟ با کدام وسیله ها می توانیم این ها را هدایت کنیم و جلو بعضی ها کارهایشان را بگیریم تا عوض فحص و بحث مثلاً دین و دل در گرو آن کار زیر دلق نگذارند و نیروی بدنی و روحی شان را بر سر آن کار! بی پرده بگویم. خیلی معلم ها را می شناسیم که روی رابطه ای که با شاگردان خود داشته اند از خدمت فرهنگی اخراج شده اند و یا ملزم شده اند که فقط به کارهای دفتری بپردازند تا زگی ها هم این کار معمول رئیس فرهنگ ها شده است که برای کوبیدن معلم های جوان مخالف خود، آن ها را متهم به بچه بازی می کنند. به کسی که برنخورد رگ و راست گفتم؟

این درد بزرگ، یکی از هزاران درد تربیتی ایران، می تواند موضوع یک تألیف بسیار مفید شود که متأسفانه در هیچ یک از مربیان و روان شناسان خودی و آن هایی که سنگ صاحب نظری در مسائل تربیتی را به سینه می زنند، جریزه و ابتکارش را نمی بینم. آن ها فقط همین را بلدند که در لاک خود فرو روند و بی آن که مسأله را از نزدیک لمس کنند، کباده ی صدور کتاب های کت و کلفت با چاپ های دوم و سوم و چهارم را بکشند. کلی هم منت گزار و طلبکار باشند.

از تمام مؤلفان و مترجمان کتاب های تربیتی می پرسم: کتاب هایتان را برای چه کسانی چاپ می کنید؟ ناچار خواهید گفت: بیشتر از همه برای معلمان. می گویم: ناچار برای گروه معلمان کتاب خوان. اما می دانید که صدی نود معلمان ایران از کتاب و مطالعه بی خبرند؟ می گویند نه، سری به مدرسه های شهرستان های مختلف بزنید و به چشم ببینید. تازه این ده نفری که مطالعه می کنند، هفت هشت نفرشان تنها کتاب های گانگستری و نوع رمان های عشقی مبتذل و سطحی را مطالعه می کنند و خاطره های فلان بانوی عقیفه و بهمان آقای «منحرف جنسی» را که شرح انحرافات جنسی خود را به خورد خلق الله احمق و آسان طلب و بره صفت و کرخت می دهد. آن سه نفر بقیه. آن سه نفر خوب. هم چنان به شما مؤلفان و مترجمان کتاب های تربیتی بدبین هستند که هرگز لای کتابتان را هم باز نمی کنند که ببینند در آن چیست. حق هم دارند.

ممکن است بگویید: اگر معلم ها کتاب های تربیتی ما را نمی خردند و نمی خوانند، چرا آن ها چاپ های متعدد می خورند؟ جواب می دهم: هیچ خجالت نمی کشید این حرف ها را می گویند؟ وقتی زمینه را طوری فراهم

کردید که خرید کتابتان برای شاگردان فراوان زیردستان اجباری شد، معلوم است که چاپ دوم و... در انتظار کتابتان خواهد بود.

آیا این خود درد بزرگی نیست که چرا معلم ها کتاب نمی خوانند و چگونه می توان آن ها را کتاب خوان کرد و بعد برایشان کتاب تربیتی نوشت؟  
و اما وزارت فرهنگ- و به روایت تازه آموزش و پرورش!- را هم فرو نگذاریم که گاه گذاری از این کتاب ها تهیه می کند و به مدرسه ها می فرستد برای استفاده ی معلمان. و البته و صد البته که آن ها هم استفاده می کنند چنان که افتاد و دانستی.

موضوع های روان شناسی و تربیتی را به قدری سطحی و مبتذل می گیرند که به گفته ی دوستی: آدمی آتش می شینه تو روشن نیگا کنه. چندی پیش دو مقاله! خواندم به عنوان های «روان شناسی زناشویی» و «روان شناسی چاقی» هر دو به یک قلم. اول عرض کنم که به اکراه می توانم قبول کنم که ترکیب «روان شناسی» را درباره ی غیر انسان و اجتماعش به کار می برند. آخر روح و روان «چاقی و زناشویی» کجا بود که ما می خواهیم آن را بشناسیم؟ تا فضلا را رأی بر چه باشد. بعد، هشدارتان می دهم که متوجه باشید ما ملت چه روان شناسان مترقی و پیشرو داریم. و نشانه و دلیلش این که تمام مسأله های تربیتی و روان شناسی مان را حل کرده ایم و از آن ها فارغ شده ایم تا رسیده ایم و پرداخته ایم به این دو. ناگزیر فردا و پس فردا هم خواهیم خواند: روان شناسی اسهال خونی، روان شناسی دل و روده.  
وقتی قوت غالب شاگردان من سنجد یا اکمک (نان) باشد خواندن و دانستن «روان شناسی چاقی» چه احتیاجی از من برطرف می کند؟

آن هایی که دستی از دور بر آتش دارند، از ترویج این گونه کتاب ها و ترجمه ها راضی و خرسندند. فکر می کنند که اگر معلمان کمی به خود بجنبند و این کتاب های مستطاب را سرمشق کنند، فی الواقع فرهنگ ایران پیشرفت می کند. و اگر بیابیم وسط گود متوجه می شویم که موضوع همین کتاب ها در مدرسه های ایران و به ویژه روستاها چقدر خنده دار و مسخره از آب در می آید.

مثالی می زنم: مدرسه ی دهی که من در سال گذشته در آن درس می دادم دو اتاق بود وسط بیابان. با سی صد متر فاصله از ده. نزدیک قبرستان. نه دیواری و با دو معلم که یکی من بودم و شاگردان تا کلاس چهارم از خود ده و ده های دوروبر. مستخدم و چیزی از این قبیل هم در کار نبود. حیاط و حوض و تلمبه ای هم. آب را بچه ها می رفتند و از ده می آوردند. شب های زمستان بیوتته گاه و جفتگاه سگ های ولگرد و روزهای تابستان محل بازی و... بچه ها این مختصر وضع مدرسه است. هیچ کتاب تربیتی سراغ ندارم که به طرز کار در چنین مدرسه ای که گفتم بپردازد. تنها مدرسه ی من این حال و روز را ندارد. بیشتر مدرسه های ایران چنین است یا بدتر. و دست کم مدرسه های دوروبر تبریز- و به قیاس می توانم بگویم که وضع مثلاً چاه بهار و روستایش چطور است.

در چنین اوایلایی کتاب «کودکان دیرآموز» از Homeroom آمریکایی صحبت می کند که حقیر خود فقط در کتاب قرائت انگلیسی سال دوم به آن برخورده ام و به یقین می توانم بگویم که هیچ یک از مدرسه های ایران را امکان نیست که Homeroom ترتیب دهد. وصف آن را از کتاب نامبرده بخوانید:

دیرآموز در دبیرستان نیز مانند آموزشگاه باید به عده ای از دانشجویان هم سال و هم سن خود اتافی درست شبیه به یک اتاق راحت و مجهز خانه در اختیار داشته باشد و آن اتاق را پایگاه فعالیت های خود و انجام وظایف خارج از برنامه که در دبیرستان دامنه ی وسیعی دارد قرار دهد. در مجاورت او باید کمدی برای آویختن لباس و جا دادن وسایل مورد احتیاج وی موجود باشد. در این جا نیز مانند آموزشگاه در هر موقع که میل داشته باشد می تواند برای انجام قسمتی از فعالیت های خودش به کتابخانه یا سالن سخنرانی و با اتاق ناهارخوری و یا دفتر برود. قسمت اعظم تماس وی با اعضای کتابخانه و دفتر باید در این اتاق صورت بگیرد.

(ص ۱۷۹)

فرض کنیم که من شدم یک معلم دل سوز به تمام معنا و خواستم که دیرآموزان مدرسه ام را- با وصفی که گذشت- تربیت کنم. در جستجوی راهنما بر می آیم و به این کتاب بر می خورم. شما بگویید که من پس از خواندن کتاب و راهنمایی هایش سراپا خشم و نفرت نشوم، چه شوم؟ کتاب را ریز ریز نکنم، چه کنم؟ راستی می پرسم: این کتاب به چه درد من می خورد؟ من Homeroom از کجا بیآورم؟

بد نیست چند سطری هم از کتاب دیگری نقل کنم. که خاص مدرسه های روستایی تألیف، ترجمه و چاپ شده است:

ساعت نهار... در هوای سرد همه ساندویچ ها را سرخ می کنند. شاگردان برای کسب افتخار سرخ کردن ساندویچ ها با هم رقابت

می ورزند. سیب زمینی ها را در اجاق می پزند. غذاهایی که در شیشه است با گذاشتن در کتری بزرگ آب جوشی که روی اجاق است گرم می کنند. هفته ای سه روز بچه ها کاکائو درست می کنند و همه می خورند. شیر را شاگردان با کمک معلم تهیه می کنند. گاه گاهی شاگردان غذای گرم مخصوصی می پزند و توزیع می کنند. وقتی که زبان ایتالیایی مطالعه می کردیم ماکارونی ایتالیایی خیلی طرف دار داشت که با قاشق و چنگال و به طرز صحیح خورده می شد.\*

و این برای من و امثال من که در مدارس روستایی درس می دهیم سرمشق داده شده است برای ساعت ناهار. مرحمتلری آرتیق!

به دانش آموزان روستایی کاغذ و مداد و یک جفت کفش و جوراب برای برف و سرمای زمستان- تابستان می توانند پابرهنه بگردند. عادتشان است.- لطف کنید، «افتخار سرخ کردن ساندویچ ها» و «طرف داری از ماکارونی ایتالیایی که با قاشق و چنگال و به طرز صحیح خورده شود» پیشکش تان!



بدین ترتیب دیده می شود که در مسائل تربیتی ایران تا کنون کندوکاوی عاقلانه با لمس مسائل از نزدیک و انعکاس آن ها نشده است. حقیق که سال هاست معلم دهکده است خواست کوششی بکند و حرف و نظرهایش را گرد آورد تا دست کم «صورت مسأله» به دست داده شود. آن چه بعد از این

---

\*- تعلیم و تربیت جدید در مدارس روستایی. اثر ک. و. وافورد. ترجمه ی جواد عامری. انتشارات دانش سرای مقدماتی پسران تبریز با همکاری- طبق معمول- مؤسسه ی فرانکلین. دوپست و نه صفحه، بها صد ریال! نقل از صفحه های ۱۰۱ و ۱۰۲

می آید همین حرف و نظر هاست. ممکن است که جزئیات مسأله در سالی که گذشت و سالی که در پیش است فرق کند؛ اما اصل مسأله پایرجاست. برای مثال اشاره هایی به بعض کتاب های درسی کرده ام. ممکن است که کتاب های درسی دیگری جای آن ها را گرفته باشد، اما باز می شود همین حرف ها را درباره ی آن ها زد.



تکه های زیادی از این کتاب بار اول در مجله ی معلم امروز (تبریز) مجله ی سپاهان (تهران) و هفته نامه ی بامشاد (تهران) چاپ شده است. امیدوارم که کوشش من برای کشورم سودمند باشد و در راه پیشرفت فرهنگ آن گامی ثمربخش به شمار آید.

روستای «آخرجان»

منبع: انتشارات صدای معاصر- تهران- چاپ دوم ۱۳۷۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶